

سرزمین‌های از هم گسیخته: ظهور داعش، ۲۰۱۵ - ۲۰۱۴ (۱)

اسکات اندرسون

روایتی که در ادامه می‌خوانید تابستان گذشته در **نیویورک تایمز** منتشر شده است. این گزارش حاصل ۱۸ ماه کار تحقیقی است، و ماجرای فاجعه‌ای را بازگو می‌کند که «دنیای عرب»، این دنیای از هم گسیخته، از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متحمل شده است، حمله‌ای که به ظهور داعش یا «دولت اسلامی» و بحران جهان‌گیر پناهجویان ختم شد. دامنه‌ی جغرافیایی این فاجعه بسیار گسترده است و علل آن پرشمار، اما پیامدهای آن - جنگ و آشوب در سراسر منطقه - برای همه‌ی ما آشنا است. نویسنده‌ی این روایت، اسکات اندرسون، و عکاس آن، پائولو پلگرین، سال‌های زیادی است که اخبار و تحولات خاورمیانه را پوشش می‌دهند. گزارش آن‌ها روایتی تکان‌دهنده از نحوه‌ی شکل‌گیری و بروز این فاجعه از دید شش شخصیت در مصر، لیبی، سوریه، عراق، و کردستان عراق است. «آسو» در هفته‌های آینده این روایت را، در چندین قسمت، منتشر می‌کند. متن کامل این روایت در ادامه به شکل کتاب الکترونیکی منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

سرزمین‌های از هم گسیخته: پیش‌گفتار

سرزمین‌های از هم گسیخته: خاستگاه‌ها (۱)

سرزمین‌های از هم گسیخته: خاستگاه‌ها (۲)

سرزمین‌های از هم گسیخته: خاستگاه‌ها (۳)

سرزمین‌های از هم گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۱)

سرزمین‌های از هم گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۲)

سرزمین‌های از هم گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۳)

سرزمین‌های از هم گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۴)

سرزمین‌های از هم گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۱)

سرزمین‌های از هم گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۲)

سرزمین‌های از هم گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۳)

سرزمین‌های از هم گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۴)

سرزمین‌های از هم گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۵)

وقاض حسن، عراق

وقاض حسن در مدرسه همیشه مشکل داشت. می‌گوید: «احساس می‌کردم هرچه تلاش می‌کنم درس بخوانم، به نتیجه نمی‌رسم.» دست کم، بخشی از مشکلات‌اش به خاطر اختلال شنوایی بود - بلند و با صدای تقریباً ناموزون حرف می‌زند، و اغلب از دیگران می‌خواهد که حرف‌شان را تکرار کنند. اما بچه‌های محلات تکریت را به ندرت از این بابت مورد معاینه قرار می‌دهند، و وقاض هم خیلی ساده پذیرفته بود که هرگز نمی‌تواند واقعاً با هم‌کلاسی‌های‌اش همگام شود. یک سال مردود شد و دوباره سر همان کلاس نشست، و بعد اخراج شد.

آن وقت‌ها وقاض نوجوان بود و به صفوف دیگر جوانان و نوجوانان بدون تخصص و آموزش‌ندیده‌ی عراقی پیوسته بود که کارگر ساختمانی شده بودند و به کار پرمشقت و روزمزد بنایی می‌پرداختند: بردن آجر، بریدن میل‌گرد، درست کردن ملات. کار بنایی که نبود، بعضی وقت‌ها به به کمک پدرش می‌رفت، یک کارمند بازنشسته‌ی بانک، که شیرینی‌فروشی‌ای در «دور» باز کرده بود؛ «دور» روستای زادگاه او در حوالی تکریت بود. در کل، زندگی بخور و نمیر و نومیدانه‌ای داشت.

راه بالقوه‌ای برای برون‌رفت وجود داشت. در تضادی آشکار با وضعیت وقاض و ناتوانی نسبی او در پیدا کردن کار، برادر بزرگ‌اش محمد به عنوان مأمور اطلاعاتی به استخدام نیروهای امنیتی محلی در آمده بود، و درآمد بی‌دردسرش تا حد زیادی نیازهای کل خانواده‌ی حسن را تأمین می‌کرد. با توجه به فرهنگ آشناسالاری و پارتی‌بازی که صدام حسین در عراق ترویج کرده بود، و بعد از مرگ او نیز همچنان در حال نشو و نما بود، وقاض قاعدتاً می‌توانست امیدوار باشد که محمد روزی آن‌قدر در سلسله مراتب مقامات شهری ترفیع پیدا کند که سه برادر کوچک‌ترش، از جمله خود او، را هم به استخدام دستگاه‌های امنیتی در آورد. اما ژوئن سال ۲۰۱۴، سلسله حوادث فاجعه‌باری در قلب مناطق سنی‌نشین عراق اتفاق می‌افتاد، و سرنوشت این کارگر روزمزد ۱۹ ساله در «دور» را به کل دگرگون می‌کرد.

در همان آغاز سال ۲۰۱۴، شورشیان داعش کنترل شهر فلوجه، معبری در موقعیت جغرافیایی بسیار مهم، در استان انبار را به دست گرفتند؛ و در ادامه با گسترش حملات خود به تصرف تعداد دیگری از شهرها و شهرستان‌های اطراف پرداختند. در آن زمان، وقاض چیز زیادی درباره‌ی این گروه نمی‌دانست؛ در همین حد می‌دانست که داعش به دنبال تأسیس «خلافت اسلامی» در سرزمین‌های سنی‌نشین عراق و سوریه است. با این حال، در ماه‌های آینده، وقاض هم مانند اکثر دیگر جوانان تکریت، ویدئوهای خوش‌ساختی را تماشا کرده بود که داعش برای جذب نیرو می‌ساخت و در شبکه‌های اجتماعی پخش می‌کرد. این ویدئوها جنگجویان، یا به تعبیر داعش «سلحشوران»، را ملبس به اونیفورم‌های خوش‌قواره و کلاه‌های سیماپوش سیاه نشان می‌داد که ظفرمندان در شهرهای تسخیرشده گشت می‌زدند، و پرچم‌های بزرگ سیاه‌شان را به خودروهای نونوار تویوتا و لندکروز آویخته‌اند. ویدئوهای دیگری در همان

دوره سوبیهی قطعاً تیره‌تری از داعش را به نمایش می‌گذاشت - مراسم اعدام و به صلیب کشیدن‌ها - اما وقاض ادعا می‌کند که هرگز آن ویدئوها را ندیده است. در هر حال، خلافت نوپا از شهر خموده و به لحاظ اقتصادی رو به زوال «دور» بسیار دور به نظر می‌رسید.

در ماه ژوئن اما داعش دیگر آن قدرها دور نبود. ششم ژوئن، گروهی از جنگجویان داعش به حومه‌ی غربی موصل وارد شدند، بزرگ‌ترین شهر در شمال عراق، در شمال بزرگ‌راه شماره یک، که فقط ۲۲۵ کیلومتر با تکریت فاصله داشت. برآورد می‌کنند که فقط ۱۵۰۰ جنگجوی داعش در حملات چندروزه به موصل شرکت داشتند - بنا به بعضی برآوردها، تعدادشان بسیار کمتر بود - و همین جنگجویان کم‌شمار کاری کردند که ده‌ها هزار سرباز ارتش و نیروهای امنیتی عراق در این شهر دو میلیون نفری وحشت‌زده پا به فرار گذاشتند. نهم ژوئن، جاده‌ی کمربندی تکریت در بزرگ‌راه شماره‌ی یک صحنه‌ی فرار سراسیمه‌ی هزاران سرباز عراقی بود که بسیاری از آن‌ها پیشاپیش اونیفورم‌های خود را از تن در آورده و شتابان راهی منطقه‌ی امن بغداد، در صد کیلومتری آن‌جا، می‌شدند. اما کار داعشی‌ها تمام‌نشده بود. بعد از موصل، به سرعت به سمت بیجی پیشروی کردند، شهرستانی دارای پالایشگاه که در ۶۵ کیلومتری شمال تکریت واقع شده بود؛ یازدهم ژوئن هم وارد خود تکریت شدند.

در تکریت، همچنان که در موصل و بیجی، ارتش عراق عملاً مقاومتی از خود نشان نداد، و ظاهراً یگان‌های مختلف فقط برای فرار هرچه سریع‌تر و جا گذاشتن تسلیحات هرچه بیشتر برای دشمن با هم رقابت می‌کردند. ارتش از منطقه پا به فرار گذاشت، اما معدودی از محلی‌ها فرار کردند. وقاض و برادرش محمد از کسانی بودند که در محل ماندند.

حملات داعش در ژوئن ۲۰۱۴ یکی از خیره‌کننده‌ترین پیروزی‌های نظامی در تاریخ معاصر بود: در کمتر از یک هفته، یک نیروی چریکی با سلاح‌های سبک، حداکثر شامل ۵ هزار جنگجو، ارتش مدرن و مجهزی را شکست داد که دست کم ۲۰ برابر خودش نفرت داشت. داعش تسلیحات پیشرفته و سخت‌افزارهای نظامی‌ای به ارزش میلیاردها دلار تصرف کرد، و کنترل مناطق پرجمعیتی را به دست گرفت که در کل حدود پنج میلیون سکنه داشت. چنین فروپاشی عظیمی، که ارتش عراق به آن دچار شد، قاعداً معلول نواقص بسیاری بود - قطعاً، بی‌کفایتی و فساد مالی نقش مهمی در این بین داشت - اما علت عمده‌ی آن را می‌توان در اتفاقات چند سال گذشته بازجست.

در هشت سال زمام‌داری و نخست‌وزیری نوری کمال مالکی، اکثریت شیعه‌ی عراق تقریباً تمام منصب‌ها در دولت ملی، از جمله منصب‌های نظامی، را در اختیار گرفته و از تفوق نیویافته‌ی خود بر سنی‌ها نهایت بهره را می‌بردند. این برخورد بی‌ملاحظه بذر نفرت را در وجود بسیاری از ساکنان مناطق سنی‌نشین - از جمله بیجی و تکریت - افشانده بود، هم نفرت از دولت مرکزی و هم نفرت از ارتش عراق، که آن را به چشم نیروی اشغال‌گر می‌دیدند. البته، ارتش تحت تسلط شیعیان هم کاملاً از نفرت محلی‌ها خبر داشت و به نوبه‌ی خود عمیقاً به آن‌ها بی‌اعتماد بود، تا آن‌جا که با بروز نخستین نشانه‌های گرفتاری - در این مورد، یک عده جهادگرای سنتی که با خودروهای‌شان به شهر آمده و عده‌ی انتقام داده بودند - سربازان، از ترس شورش انبوه مردم علیه آن‌ها، سراسیمه پا به فرار گذاشتند.

ترس‌شان کلاً بی‌پایه و اساس نبود چون داعش هوشمندانه و پیشاپیش سلول‌های مخفی خود را در این شهرها ایجاد کرده بود تا با آغاز حملات داعش وارد نبرد شوند و به علاوه به جذب نیروهای جدید اقدام کنند. یکی از افرادی که جذب کردند وقاض حسن بود.

وقاض، به گفته‌ی خودش، دهم ژوئن ۲۰۱۴ به داعش ملحق شد، یعنی زمانی که این گروه چریکی در منطقه‌ی تکریت فعال شده بود، و یک روز پیش از آن که به حملات سهمگین خود دست یازد. وقاض ادعا می‌کند که جذب‌کننده‌ی اصلی او کسی جز محمد نبوده، برادر ۲۶ ساله‌اش، افسر اطلاعاتی که نزد نیروهای آمریکایی آموزش دیده و به استخدام دولت عراق در آمده بود. وقاض تأکید می‌کند که «به خاطر مذهب نبود، به این خاطر هم نبود که من ارتباطی عاطفی با آن گروه برقرار کرده بودم، آن وقت‌ها واقعاً نمی‌دانستم آن‌ها برای چه می‌جنگند. به این خاطر بود که محمد می‌گفت باید به آن‌ها ملحق شویم.»

وقاض در روایت خود مسئله‌ی پول را از قلم می‌اندازد. در تابستان سال ۲۰۱۴، داعش با تصرف میدان‌های نفتی در شرق سوریه چنان متمول شده بود که حتی می‌توانست برای جذب سربازان پیاده‌ی آموزش‌نندیده تا ۴۰۰ دلار در ماه به آن‌ها پیشنهاد کند - مبلغی بسیار بیشتر از آن‌چه جوان بی‌تخصص ۱۹ ساله‌ای مثل وقاض می‌توانست با کار عملگی روزمرد به دست آورد. حالا که داعش پالایشگاه بیجی را هم به تصرف خود در آورده بود، قطعاً می‌توانست سرکیسه را بسیار بیشتر شل کند.

محمد و وقاض، به عنوان هم‌پیمانان داعش، در تصرف تکریت در یازدهم ژوئن مشارکت کردند. دو برادر در هولناک‌ترین قساوت داعش در جریان حمله‌ی رعدآسایش در ماه ژوئن دست کم نقش پشتیبانی داشتند.

درست در شمال تکریت پادگان آموزش نظامی بزرگی وجود دارد که در اختیار نیروهای عراقی قرار گرفته اما هنوز به اسم آمریکایی‌اش شناخته می‌شود: کمپ اسپایکر. هنگامی که داعش یورش آورد، هزاران دانشجوی افسری در آن‌جا آموزش می‌دیدند. همچنان که با توجه به رفتار سربازان عراقی در نقاط دیگر می‌شد پیش‌بینی کرد، نیروهای کادر ارتش و فرماندهان ارشد مستقر در اسپایکر به محض آن که از نزدیک شدن داعش باخبر شدند پا به فرار گذاشتند، و دانشجویان سرگشته را به حال خود رها کردند. وقاض می‌گوید به محاصره و جمع کردن دانشجویان افسری کمک کرده اما اصرار دارد که در آن‌چه در ادامه اتفاق افتاد هیچ نقشی نداشته است.

افراد مسلح داعش، بعد از جدا کردن دانشجویان بر اساس فرقه‌ی مذهبی‌شان - سنی‌ها یک طرف، و شیعه‌ها طرف دیگر - صدها دانشجوی افسری شیعه را به نقاط مختلفی در اطراف تکریت بردند تا به رگبار ببندند: کشتار انبوهی که فیلم‌برداران داعش وظیفه‌شناسانه فیلم‌برداری کردند تا در اینترنت منتشر کنند. معمولاً، تلاش ارتش‌ها و گروه‌های چریکی در این راستا است که جنایات جنگی خود را انکار کرده یا تا حد امکان کوچک جلوه دهند، اما در مورد داعش این‌گونه نبود؛ وقتی ناظران خارجی، در برآوردهای اولیه از کشتار آن روز، از قتل ۸۰۰ دانشجوی افسری در

تکریت خبر دادند، سخنگویان داعش با افتخار اعلام کردند که در واقع شمار بسیار بیشتری را به قتل رسانده‌اند. (آمار نهایی این تلفات همچنان نامعلوم است، اما برآوردهای فعلی تا ۱۷۰۰ کشته را هم در بر می‌گیرد.)

بعد از کشتار کمپ اسپایکر، وقاض با قرارداد یک ساله‌ای به داعش پیوست - به عنوان یک سازمان تروریستی، داعش بوروکراسی رسمی تعجب‌آوری دارد - و از مسیر بزرگ‌راه شماره‌ی یک به همراه گروهی از نیروهای تازه جذب‌شده مثل خودش به یکی از پایگاه‌های داعش در حومه‌ی موصل اعزام شد. آن‌جا، همان تعلیمات اولیه‌ای را دید که همه‌جا به سربازان تازه‌وارد آموزش می‌دهند: دوی با مانع، تخریب و تیراندازی با سلاح‌های مختلف، و تمرینات تاکتیکی برای حفظ انسجام جوخه‌ها در میدان نبرد. اما خیلی زود آموزش‌ها سمت‌وسوی بی‌رحمانه‌تری یافت.

اواخر ماه ژوئن، یک روز صبح، یک فرماندهی ارشد پادگان وقاض را احضار کرد. فرمانده وقاض ۱۹ ساله را به دشتی کنار پایگاه هدایت کرد. چند لحظه بعد، دو مرد دیگر، یک جنگجوی داعش و یک غیرنظامی ظاهراً سی و چند ساله، به آن‌ها پیوستند. به صورت مرد غیرنظامی چشم‌بند زده و دست‌های‌اش را از پشت بسته بودند؛ مرد داشت گریه می‌کرد. جنگجوی داعش مرد‌گریان را با خشونت وادار به زانو زدن کرد، و فرمانده هفت‌تیری دست وقاض داد. کارگر روزمزد سابق اهل «دور» دقیقاً می‌دانست چه انتظاری از او دارند.

وقاض می‌گوید: «نشان‌ام دادند که چه کار باید کرد. اسلحه را به سمت پایین می‌گیری. مستقیم هم نباید به وسط سر شلیک کنی، اسلحه را باید یک خرده به یک طرف سر بگیری.»

در آن میدان مشق کنار پایگاه، وقاض وظیفه‌شناسانه اولین اعدام را انجام داد. در چند هفته‌ی آینده، پنج بار دیگر به میدان احضار شد، تا پنج مرد چشم‌بسته و دست‌بسته‌ی دیگر را بکشد. می‌گوید: «هیچ چیزی درباره‌ی آن‌ها نمی‌دانستم، اما می‌توانم بگویم حدوداً ۳۵ تا شاید ۷۰ ساله بودند. بعد از آن بار اول، فقط یک نفر دیگر گریه می‌کرد. در مورد بقیه، فکر می‌کنم احتمالاً نمی‌دانستند چه اتفاقی قرار است بیافتد.»

وقاض همه‌ی این اتفاقات - حتی نمایش شیوه‌ی درست کشتن - را بدون هیچ احساس مشهودی تعریف می‌کند. اما بعد، انگار که بالأخره متوجه شود چه اندازه خون‌سردانه گزارش داده، یک لحظه شانه بالا می‌اندازد. می‌گوید: «از این کار ناراحت بودم، اما چاره‌ای هم نداشتم. به موصل که رسیدیم، دیگر راه برگشتی وجود نداشت - با داعش که باشی، اگر اطاعت نکنی، تو را هم می‌کشند.»

آذر میرخان، اقلیم کردستان

با ماشین از بیابان می‌گذشتیم که آذر میرخان با من درباره‌ی مرگ پدرش حرف زد: ژنرال حسو میرخان، مبارز پیش‌مرگه، که قیام کرده‌ها علیه دولت عراق در سال ۱۹۷۴ را رهبری کرده، و بعد با خانواده‌اش راهی تبعید در ایران شده بود. آذر گفت، جنگ ایران و عراق که شش سال بعد شروع شد، رژیم خمینی به فکر بهره‌برداری از کردهای تبعیدی عراق افتاد و به حسو اجازه داد که رهبری نیروهای پیش‌مرگه، و همچنین حملات خود به آن سوی مرز، را از سر بگیرد. همین‌ها در آوریل ۱۹۸۳ اسباب گرفتاری‌اش شد، و در شبیخونی در شمال عراق کشته شد.

آذر گفت: «واقعاً خوب به خاطر ندارم، چون فقط هشت سال‌ام بود که مرد. پرننگ‌ترین خاطره‌ام همان حضور همیشگی فرماندهان پیش‌مرگه است که، برای مشورت با پدرم، به خانه‌ی ما می‌آمدند.»

تا نزدیک ۳۰ سال، بقایای جسد حسو جایی در کوه‌های کردستان گم شده بود، اما چند سال پیش آذر و برادران‌اش به جست‌وجوی چندماهه‌ای برای پیدا کردن جسد رفتند. با اهالی روستاها و همراهان بازمانده‌ی حسو حرف زدند، و بالأخره استخوان‌های پدرشان را در ته یک دره‌ی دورافتاده پیدا کردند. آذر گفت: «استخوان‌های‌اش را به روستای خودمان برگرداندیم؛ مثل یک قهرمان به خاک سپرده شد. حتی بارزانی هم برای مراسم آمده بود.» منظورش مسعود بارزانی، رئیس حکومت اقلیم کردستان بود.

احساس خسران شخصی وقتی آشکارتر شد که از مرگ برادرش علی حرف می‌زد؛ علی دومین فرزند در جمع ۱۴ خواهر و برادر میرخان و اولین فرزندی بود که به دنبال پدرش وارد کادر رهبری پیش‌مرگه‌ها شده بود. آذر گفت: «کشته شدن علی فاجعه‌ای نه فقط برای خانواده‌ی ما که برای کل کردستان بود. علی ذاتاً توانایی رهبری داشت - کاریزماتیک و پرفروغ بود - و، بله، برادر من هم بود؛ اما فکر می‌کنم اگر او هنوز زنده بود، ما امروز در وضعیت خیلی متفاوتی قرار داشتیم. خیلی‌ها که او را می‌شناختند همین را به من گفته‌اند.»

آذر این ماجراها را در مسیر سفری تعریف می‌کرد که در «پیش‌گفتار» اشاره شد، شاید تا حدودی برای این که توضیح بدهد چرا مقصد ما، روستای کوچکی در عراق به نام «جند سیبه»، هنوز ذهن او را تسخیر کرده است. از بیمارستان محل کارش در اربیل، پایتخت اقلیم کردستان، مرخصی نامحدودی گرفته بود تا تمام توان‌اش را صرف مقابله با بحرانی کند که با یورش داعش پدید آمده بود. وظایف‌اش، که ظاهراً بخش عمده‌ی آن‌ها را خودش معین کرده بود، شامل بازدید ادواری از جبهه‌های جنگ پیش‌مرگه‌ها و مشاوره دادن به فرماندهان‌شان می‌شد. به نظر می‌رسید که همه در اقلیم کردستان اسم «میرخان» را می‌شناسند، و از تبعات جذاب‌تر ماجرا این بود که هرکس این اسم را داشت می‌توانست انتظار داشته باشد که بلافاصله مورد عزت و احترام قرار گیرد.

حین گفت‌وگوی ما، روشن شد که مأموریت خودگماشته‌ی آذر بسیار فراتر از مقابله با تهدید داعش است. آذر موقعیت فعلی اقلیم کردستان را فرصت ارزنده و بی‌سابقه‌ای برای خلق یک ملت و کشور کرد واقعی می‌دید. برای دستیابی

به این هدف نه فقط باید متعصبان داعشی را شکست می‌دادند، بلکه باید این سرزمین را یک بار و برای همیشه از وجود دشمنان تاریخی کردها، یعنی عرب‌ها، پاک می‌کردند. می‌گفت: «هزار و چهارصد سال است که قسم خورده‌اند ما را نابود کنند. پس کی می‌خواهیم حرف خودشان را واقعاً باور کنیم؟» برای آذر، آن لحظه فرا رسیده بود. به نظر او، که به هیچ رو دیدگاه اقلیتی در اقلیم کردستان نیست، اولین وظیفه‌ی پیش رو قطع ارتباطات باقی‌مانده با دولت عراق بود (مایه‌ی افتخار آذر بود که عربی حرف نمی‌زد و فقط یک بار به بغداد رفته بود)، و بعد باید میراث برنامه‌ی یکپارچه‌سازی اجباری کرد و عرب را، که صدام حسین به راه انداخته بود، متلاشی می‌کردند.

بخشی از قاطعیت دکتر آذر از این نکته ناشی می‌شد که گرفتاری کردها در مواجهه با مخاطرات همه‌جانبه در منطقه را می‌دید، و عزم او با فاجعه‌ای که سوم اوت ۲۰۱۴ در جند سیبه به چشم دیده بود راسخ‌تر شده بود.

اقلیم کردستان، ۲۲ سال بعد از تأسیس آن در ۱۹۹۲، به طور نسبی یک جزیره‌ی صلح و ثبات در منطقه محسوب می‌شد، و پیوندهای آن با حکومت بغداد بیشتر از هر زمان دیگری به شکل صوری و غیرعملی در آمده بود. این وضعیت آزاد و استثنایی به آشکارترین شیوه در زمان مداخله‌ی آمریکا در عراق جلوه‌گر شد؛ حکومت اقلیم کردستان علناً جانب حمله‌کنندگان را گرفت، و پایگاه‌های پشتیبانی و فرودگاه‌های خود را در اختیار آنان قرار داد تا برای اجرای عملیات خود استفاده کنند. همان طور که مقامات محلی همیشه مشتاقانه اشاره می‌کنند، حتی یک سرباز ائتلاف هم در جریان جنگ عراق در اقلیم کردستان کشته نشد. این آرامش در روند فروپاشی مستمر عراق بعد از عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی هم ادامه یافت، و حکومت اقلیم کردستان بیش از همیشه از وابستگی به بغداد و حتی اذعان لفظی به آن روگردان شد. به نظر شهروندان مصمم اقلیم کردستان، هرچه بیشتر آشکار می‌شد که دیار کوهستانی آنان به نوعی راهی برای احتراز از گرداب‌هایی که احاطه‌اش کرده بودند پیدا کرده، و ماجراهای خاندان‌های جنگجویی مانند خانواده‌ی میرخان چه بسا به افسانه‌ها بپیوندد. این خوش‌خیالی در ژوئن ۲۰۱۴ با ظهور و پیشروی برق‌آسای داعش در نواحی مرکزی عراق خاتمه یافت.

آذر می‌گوید: «من هیچ‌وقت به عرب‌ها اعتماد نکرده‌ام، اما هر قدر هم که عجیب به نظر برسد، به داعش اعتماد می‌کنم. آن قدیم‌ها، عرب‌ها همیشه دروغ می‌گفتند - "شما کردها اصلاً دلیلی ندارد که از ما هراسان باشید" - و بعد به ما حمله‌ور می‌شدند. اما داعش کاملاً روشن کرد که چه کار می‌خواهد بکند. داعشی‌ها می‌خواستند این بخش دنیا را به دوران خلافت برگردانند. می‌خواستند هرکسی را که از جنس آن‌ها نیست - مسیحیان و کردها و شیعیان را - نابود کنند، و در این باره با صراحت کامل حرف می‌زدند. بعد از یورش ماه ژوئن‌شان، شک نداشتم که حالا به سراغ ما می‌آیند.» اولین نقطه‌ای را که به آن حمله‌ور شدند به دقت نشان می‌دهد. «هر احمقی که به یک نقشه نگاه می‌کرد، می‌توانست متوجه این ماجرا شود. هدف‌شان یزیدی‌ها بود. هدف‌شان سنجار بود.»

یزیدی‌ها یک اقلیت دینی‌گرد اند که داعش مدت‌ها آن‌ها را به عنوان «شیطان‌پرست» تویخ کرده و وعده داده بود که نابودشان کند. دیار یزیدی‌ها در دامنه‌ی کوه سنجار در گوشه‌ای از شمال غرب عراق و بیرون از قلمروی رسمی اقلیم کردستان قرار داشت، و این وضعیت آن‌ها را به ویژه آسیب‌پذیر می‌کرد. علاوه بر این، با تسخیر موصل به دست

داعش در ماه ژوئن، ارتباط زمینی اقلیم کردستان و کردهای یزیدی سنجار به حد یک جاده‌ی مال‌رو تقلیل یافته بود – و با یک نگاه مختصر به نقشه به روشنی می‌شد این را دید.

در روزها و هفته‌های بعد از یورش ماه ژوئن، آذر از نام خانوادگی‌اش بهره گرفت و توانست نشست‌هایی با حلقه‌ای از نزدیکان خودش، شامل فرماندهان نظامی و غیرنظامی، برگزار کند. هر بار هم در مورد حمله‌ی آتی داعش هشدار داد. آذر این طور به خاطر می‌آورد: «هیچ‌کس حرف مرا جدی نگرفت. همه می‌گفتند: "نه، آن‌ها با شیعیان بغداد سر جنگ دارند، چرا باید به سمت ما بیایند؟»

اول اوت ۲۰۱۴، چریک‌های داعش به یک پاسگاه دورافتاده‌ی پیش‌مرگه‌ها در شهرستان زمار حمله کردند که فقط ۱۵ کیلومتر با جاده‌ی منتهی به سنجار فاصله داشت. هنوز هیچ نشانه‌ای حاکی از واکنش دولت دیده نمی‌شد، و آذر میرخان از فرط استیصال پنج شش نفر از دوستان پیش‌مرگه‌اش را صدا زد و با هم به سرعت به سمت غرب به راه افتادند. آذر گفت: «و تا این‌جا توانستیم بیاییم، همین‌جا.»

کنار جاده در جند سبیه ایستاده بودیم، در چند کیلومتری غرب رود دجله، و هنوز شصت کیلومتر با شهرستان سنجار فاصله داشتیم. آذر گفت: «شب شده بود، و همین‌جا با آن‌ها مواجه شدیم، پیش‌مرگه‌هایی که از سنجار فرار کرده بودند و، پشت سرشان، آوارگان یزیدی. دیگر نمی‌شد جلوتر رفت چون راه بند آمده بود، همه در حال فرار بودند. یک پست دفاعی این‌جا درست کردیم و تعدادی از پیش‌مرگه‌ها را متقاعد کردیم که این‌جا با ما بمانند، اما فقط تا همین‌جا توانستیم پیش برویم.» سیگاری آتش و دودش را به هوا فرستاد. «یک روز دیر رسیدیم.»

آن روز – سوم اوت – در سنجار، داعش اعدام‌های دسته‌جمعی را به اجرا گذاشت، کشتاری که ادعا می‌شود نهایتاً دست‌کم به بهای جان پنج هزار یزیدی تمام شد. داعشی‌ها هزاران دختر و زن یزیدی را هم با خودشان بردند تا به عنوان برده‌ی جنسی از آن‌ها بهره‌کشی کنند. ده‌ها هزار یزیدی دیگر، سرآسیمه، آواره‌ی دامنه‌های کوه سنجار شدند تا از دست قاتلان جان به در ببرند. آذر میرخان، از این همه، تنها نشانه‌هایی را در چهره‌های وحشت‌زده و روایت‌های دردناک بازماندگانی می‌دید که به سمت جند سبیه سرازیر شده بودند.

آذر وقت زیادی برای پی بردن به عمق فاجعه، فاجعه‌ی در حال وقوع سنجار، نداشت – چه رسد به این که بخواهد کاری در این باره بکند. فقط دو روز بعد، داعش یورش دوم‌اش را آغاز کرد، و این بار مستقیماً اربیل، پایتخت اقلیم کردستان، را هدف حمله قرار داد. دکتر آذر، که از جند سبیه بر می‌گشت، به سرعت راهی جنوب شد تا خودش را به میدان نبرد برساند.

از قضا، برادر بزرگ‌تر آذر، آراز ۴۴ ساله، جانشین فرمانده نیروهای پیش‌مرگه در همان بخش مرزی اقلیم کردستان بود، «بخش ۶» که صدمات ناشی از یورش جدید داعش را متحمل شده بود. آذر بی‌درنگ به همراه برادرش راهی کارزار شد؛ اما آراز تنها برادرش در این کارزار نبود. بیشتر برادران آذر مدت‌ها پیش به عنوان بخشی از دیاسپورای کردها راهی خارج کشور شده و در آمریکا و اروپا دکتر و مهندس شده بودند؛ اما خیلی از آن‌ها، چنان‌که در خور

اشتهار میرخان‌ها به عنوان خانواده‌ای مبارز بوده، تجارت و طبابت را رها کرده و خودشان را به اقلیم کردستان رساندند و اسلحه به دست گرفتند. در برهه‌ای از آن تابستان، پنج برادر میرخان، به همراه یکی از برادرزاده‌های آذر، دوشادوش هم در یک پایگاه آتش‌باری پشتیبانی در «بخش ۶» مشغول نبرد بودند. آذر به شوخی می‌گوید: «شانس آوردیم که داعش آن موقع خمپاره‌ای روی سرمان نیانداخت. مادرمان خیلی غصه‌دار می‌شد.»

اما در جریان نبرد، اتفاقی افتاد که آذر را دگرگون کرد. داعش، که تا ۲۵ کیلومتری اربیل پیش آمده بود، با پاتک پیش‌مرگه‌های خشمگین زمین‌گیر و بعد به عقب رانده شد. در جریان آن پاتک ۲۰ اوت، گلوله‌ی یک تک‌تیرانداز داعش دست راست آذر را داغان کرد. تا هفته‌ها بعد از آن، آذر نگران بود که شاید دست‌اش را به کل ببرند، اما به کمک جراحی و توان‌بخشی تا حدودی کارآیی‌اش را باز یافت. می‌گوید: «مهم این است که حالا دوباره می‌توانم تیراندازی کنم.» مشت‌اش را با ملایمت باز و بسته می‌کند. «دقیقاً مثل سابق نیست، اما تقریباً هست.»

برگردان: نیما پناهنده